

سفیر معلم دانایی

آن مرد دغدغه مند، آن هوشمند، آن که بیم پیشرفت ایل و تبارش را به دل داشت، آن دلیر که در منزل عشاق منزل داشت، آن سفیر مسلم دانایی، آن خسرو ملک شکیبایی، آن معلم بزرگ ایران، آن عالم مملکت دلبران، آن سایه افکن بر سر کودکان به مهر، آن پیر خردمند چون بوذرجمهر، آن یاریر و تعلیم گرو و تسهیلگر آموزش، آن اسطوره امر پرورش، آن جورکشیده از ظلم زمانه، آن صاحب تدابیر عالمانه، آن موسس مدارس عشایر، آن که بود حقیقتا از ذخایر، آن ماندگار و مانا، از آن دست مردم بود که اگر نبود چه بسا بسیاری از سواد محروم می ماندند.

نوشته اند که تولد یافت در سنه ۱۲۹۹ درون ایل قشقایی و در آغوش خانواده محمود خان کلانتر بهمن بیگلر. تا حدود ۱۰ سالگی حیات او در کوچه های مظلوم کودکی شیرین بود اما دوران تبعید خانواده اش به تهران باعث درهم شکستن نیک آنها بود. در آن ایام ماضیه که مارغاشیه مدرنیزاسیون کنترل نشده ایران بر مملکت چنبره خود را زده بود، او در روزهای تبعیدی و غربی در تهران در کنار غم عظیم خوشحال بود اما. خودش در اینباره می گوید: «تنها فرد خانواده که خوشحال و شادمان بود، من بودم... شب و روز درس می خواندم. دو کلاس یکی می کردم... من اولین کودک قشقایی بودم که در کلاس های ابتدایی شاگرد اول می شدم... دوران تبعید بسیار سخت گذشت و بیش از ۱۱ سال طول کشید. چیزی نمانده بود که در کوچه ها راه بیفتیم و گدایی کنیم. مأموران شهربانی مواظب بودند که گدایی هم نکنیم... روزگاران در تهران به سختی می گذشت. دستان از دار و ندارمان کوتاه بود.

در طول اقامت ۱۱ ساله خود در پایتخت هیچگاه نتوانستیم خانه ای مستقل و دربست اجاره کنیم. چند خانوار پرجمعیت ایلی بودیم و در کنار چندین خانواده کم بضاعت شهری به سر می بردیم. به حاشیه نشینان شهر پیوسته بودیم و در سال هایی که خندق شمال تهران هنوز پر نشده بود، بیرون دروازه دولت زندگی می کردیم... ولی ما بچه ها گناهی نداشتیم.

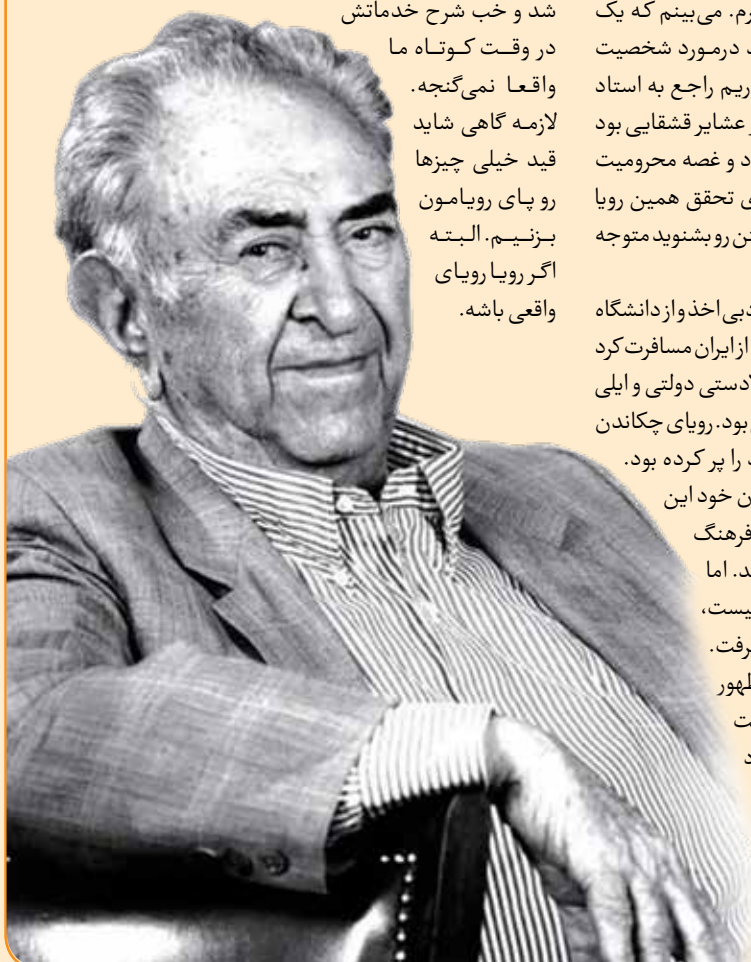
گناه ما فقط این بود که در زمان رضاشاه و در ایل قشقایی به دنیا آمده بودیم. زمان و مکان تولد ما گناه های ما بودند... رنج کوچک من از فقر بود. رنج بزرگم از استتار فقر بود.

و باز هم سلام خدمت شما دوستان پیگیرم. می بینم که یک بار دیگه پای آیتم ما نشستید و می خواهید درمورد شخصیت امروزمون بدونید. باشه من لو میدم زود. داریم راجع به استاد محمد بهمن بیگی صحبت می کنیم. ایشان از عشایر قشقایی بود که خودش از ظلم دوره رضاخانی چشیده بود و غصه محرومیت بچه های عشایر از تحصیل رو می خورد. برای تحقق همین رویا چشم روی خیلی چیزاست. حتما اگر ادامه متن رو بشنوید متوجه می شید. بله آقا جون! گوش کن.

استاد بهمن بیگی از دارالفنون دیپلم ریاضی و ادبی اخذ و از دانشگاه تهران برگه فارغ التحصیلی گرفت. بارها به خارج از ایران مسافرت کرد و برای پیچیده شدن در قوالب پست های بالادستی دولتی و ایلی گزینه گردید اما رویای دیگری در سر بهمن بیگی بود. رویای چکاندن جوهر سواد در قلم کودکان عشایر ذهن مرد را پر کرده بود.

این رویا اول بار با تاسیس مدرسه برای بستگان خود این ایده را به عمل نشاند. دست به دامان وزارت فرهنگ وقت شد اما بر تخت سینه اش دست رد دید. اما وقتی وزارتخانه دید ایده اش دولت مستعجل نیست، تصویب برنامه سوادآموزی عشایر صورت پذیرفت. ۷۸ مدرسه عشایری شکل گرفت و به منصفه ظهور رسید. اندک اندک اما همین وزارتخانه پذیرفت معلمان عشایر را هم به رسمیت بشناسد. خود او می گفت: «اعتقاد بزرگتر من بر تعمیم سواد و دانش بود. سواد را بیش از هر عامل دیگر مایه نجات می پنداشتم، اما اعتقاد عمومی زمامداران فرهنگی و غیر فرهنگی بر این بود

که ایل تا زمانی که گرفتار حرکت است و اقامتگاه مشخصی ندارد، نمی تواند به دانش و سواد دست یابد. اسکان ایل را، که امری پیچیده و طولانی بود، آسان و آموزش را که مسأله ای آسان بود دشوار می پنداشتند.» دوستان ببینید بحث بحث رویاست. ایشان بعدها به عنوان پدر آموزش عشایر ایران شناخته شد و خب شرح خدماتش در وقت کوتاه ما واقعا نمی گنجه. لازمه گاهی شاید قید خیلی چیزها رو پای رویامون بزنیم. البته اگر رویا رویای واقعی باشه.



پزشکی از جنس باران

از مشکلات این مرز و بوم حل شود. جریده ای هست در عالم خشکی با عنوان برگه بورس انستیتو که به بانو تعلق همی گرفت و همین شد که ایشان سفر علمی شان به پاریس آغاز آمد، اما سال ۴۶ به میهن بازگشت و هدف خود را تا مرز اخذ دوره تخصصی آزمایشگاه بالینی پیش برد. او تا آخرین لحظه و تا پایانی ترین دم در خدمت به بیماران سر نمود.

شاهد مثالش همین که بعد از بازنشستگی به مداوای زنان در جنوب شهر تهران می پرداخت و یکی از همین ایام که شغل شریف معالجه را انجام می داد تعادل خود را از دست داد و حین مداوا روی زمین افتاد.

چند سال پس از درگذشت این بانو انجمن بین المللی نجوم که از سال ۱۹۱۹ پس از نقشه برداری ماهواره اکتشافی مآذدان از سیاره زهره به نام گذاری نقطه های موجود در این سیاره به نام زنان نامدار جهان پرداخته بود، حفراهی به قطر ۳۰ کیلومتر را به پاس تلاش های علمی و خدماتش به نام او نامیدند. اکنون نام آذراندانی به عنوان تنها زن ایرانی در میان زنان مشهور جهان بر تارک سیاره زهره می درخشد.

در شغل تدریس خصوصی دوزندگی و سوزن دوزی به مادرش نیز کمک می داد. مدرسه فروغ رشت محلی شد تا دبیرستانش در آن گذرانیده شود.

بعد از چندی، یک سالی رایگان تدریس نمود تا آموزش و پرورش برگه استخدامش را مهور به مهر اداره تقدیمش کرد. چنانچه قصد این را دارید که بدانید این حرف ها متعلق به چه سال هایی است، باید عرض کنیم که ایشان را خداوند حنان و منان در سنه ۱۳۰۵ به خانواده هدیه داده است.

سال ها از پی هم رفت تا سرکارخانم به دانشگاه تهران از رشت عزیمت پیدا نمود در رشته پزشکی. اما ادامه تحصیل دادن تنها دغدغه آن زن شریف نبود، بلکه مدارس جنوب شهر تهران نیز محل تدریس آن معلم بزرگ بود. باید اشاره نمود که بعد از طی این مسیر دشوار و عبور از هفت خوان نشدن، بالاخره سال ۳۷ دوره عمومی به سر رسید اما هیچ کلاهی به مقصدش نایل نیامد، زیرا دوره تخصصی ایشان در شاخه زنان آغاز شد.

خدمت اساسی او امدار زمینه باکتری شناسی عفونت های بیمارستانی است که باعث شد بخش بلند و زیاد و سترگی

آن پزشک، آن خوش سرشک، آن متولد باران، آن متعلق به شمال ایران، آن در رشت چشم به جهان گشوده، آن تنها دختر خانواده، آن که شد کارنامه اش مزین به معلمی، آن که هرگز جدا نشد از عالم معلمی، آن سازنده واکسن، آن نبود اهل مال دنیا اساسا، آن کارمند خوب انستیتو پاستور، آن خانم دکتر، آن صاحب کرسی تدریس، آن مسافر پاریس، آن خادم کودکان این سرزمین، آن متوسل به مرغ آمین، از آن دست بانوان بود که اگر نبود مصداقی از مصادیق انسان شریف کم می آمد.

در تاریخ آورده اند که مسئولیت خانواده ایشان بر دوش مادر بود. مادر همیشه نماد مهربانی، اهمیت و سخت کوشی است. همین بود که آسایش و رفاه نسبی یک خانواده، در این خانواده کمی کمتر بود اما به همین نسبت کوشش دختر خانواده هم بیشتر!

مقطع ابتدایی را آن گونه که به قلم درآورده اند با یک سینه جهشی به پایان رسانید و همزمان

